

نشریه ادب و زبان
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
سال ۱۶، شماره ۳۳، بهار و تابستان ۹۲
«برخی لغات و تعبیرات نویافته در دیوان بدرچاچی»* (علمی - پژوهشی)

دکتر علی محمد گیتی فروز
استادیار دانشگاه پیام نور اهواز

چکیده

مقاله حاضر، پژوهشی است درباره لغات و تعبیرهای نویافته در دیوان بدرچاچی. بدرچاچی (زنده به سال ۷۴۵ ه.ق) از شاعران صنعتگرایی است که علاقه او به ترکیب سازی، موجب ظهور ترکیبات بدیع در شعر او گردیده است؛ از سوی دیگر، هجرت او از چاچ (تاشکند) به هند (به دلیل فتنه مغول) و دوری شاعر از محیط ادبی ایران موجب گردیده است که زبان او از زبان شاعران قرن هشتم کهنه تر به نظر برسد. نگارنده این سطور هنگام تصحیح دیوان این شاعر، با لغات، تعبیرها و ترکیباتی مواجه گردید که در هیچ کدام از فرهنگ‌هایی که در دسترس بود، ضبط نگردیده است. در این مقاله کوشش شده است تا معنی لغات و تعبیرات مذکور، با توجه به توضیحات شارحان و بنا به اقتضاء ابیات ارائه گردد.

واژه های کلیدی: شعر قرن هشتم، بدرچاچی، لغات، تعبیرات، فرهنگ نویسی

بیان مسئله:

یکی از اهداف و فواید مهم تصحیح متون کهن، یافتن حلقه های مفقوده جهت ترسیم و تعیین سیر تطوّر و تکامل ادب فارسی است. دیوان های شعر، علاوه بر بعد ادبی و زیبا شناختی، از حیث زبان و واژه شناسی نیز حائز اهمیت فراوان هستند. بدرچاچی از شاعرانی است که شعرش هم به لحاظ ترکیب سازی قابل مطالعه است و هم به جهت راه یابی برخی کلمه ها و تعبیرهای محیط ادبی و اجتماعی شبه قاره به اشعار او.

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۹۱/۸/۱۵
gitiforuz_ali@yahoo.com

* تاریخ ارسال مقاله: ۹۰/۸/۲۹
پست الکترونیک نویسنده:

این پژوهش در پی پاسخ دادن به پرسش های زیر است:

- ۱- آیا در دیوان بدرچاچی، لغات و تعبیراتی می توان یافت که در فرهنگ های موجود ضبط نشده باشد؟
- ۲- آیا در دیوان بدرچاچی، لغاتی دیده می شود که معنی آن با تکیه بر شروع دیوان و اقتضای ابیات، با آنچه در فرهنگ ها آمده است، متفاوت باشد؟

پیشینه تحقیق:

علی رغم شهرت و رواج شعر بدرچاچی در شبه قاره، این شاعر تاکنون در ایران ناشناخته مانده است. دیوان بدر تاکنون بارها در هند و پاکستان به طبع رسیده است (رک فهرست منابع) اما در ایران، دیوان بدر نخستین بار در سال ۱۳۸۷ توسط نگارنده این سطور به همراه یادداشت های مفصل و فهرست های متعدد و به همت کتابخانه مجلس شورای اسلامی به چاپ رسیده است.

درباره زندگی و شیوه شاعری بدرچاچی نیز جز مقاله دکتر ذبیح الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج ۳، ۸۶۸-۸۵۲) و مقاله این جانب با عنوان «بدر در محاق» (پیک نور علوم انسانی، سال اول، ش ۴، زمستان ۸۲)، تاکنون پژوهشی انجام نشده است. درباره نوادر لغات و ترکیبات این دیوان نیز پیشتر مقاله ای به قلم این جانب با عنوان «فواید لغوی دیوان بدرچاچی»، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید چمران اهواز (سال دوم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۸۵) به چاپ رسیده است.

مقدمه

بدرچاچی از شاعران صنعتگرا و نکته یاب قرن هشتم هجری است که علی رغم شهرت اشعارش در شبه قاره^۱، در ایران مهجور و ناشناخته مانده است.

بدر که ظاهراً به دلیل فتنه مغول وطن خویش را (چاچ=تاشکند) ترک گفته و رهسپار دیار هند گردیده بود، از مقلدان توانای خاقانی است. وی در ایهام پردازی، ذهنی دقیق و نکته سنج دارد به گونه ای که از رهگذر شعر او می توان به ایهام های ظریف و ناشناخته ای در شعر خواجه شیراز^۲ پی برد.

هنر و مهارت بدرچاچی در سرودن قصیده است و قطعه های او نیز عمدتاً تکرار ساده تر همان مضامینی است که در قصایدش وجود دارد. شیوه بیان بدر بیش از هر کسی، به طرز

خاقانی شباهت دارد. مانند گی شیوه سخن این دو شاعر تا حدی است که به راحتی می توان برخی ابیات قصاید بدر را که در آن به استقبال چکامه ای از خاقانی رفته است، در شعر خاقانی جای داد. انتساب این بیت مشهور بدر به خاقانی، از شباهت مفردات و ترکیبات زبان این دو شاعر حکایت دارد:

آهوی آتشین را چون بره در بر آرد کافور خشک گردد با مشک تر برابر
 سرودن قصاید طولانی، تجدید مطلع، انتخاب ردیف های دشوار و به کارگیری قوافی
 کمیاب، از دیگر ویژگی های شعر بدر است و ظاهراً در اغلب موارد مذکور، بدر، شعر
 خاقانی را الگوی خویش قرار داده است.

زبان بدر چاچی از زبان شاعران قرن هشتم، کهنه تر است. آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم و ساکن کردن حروف متحرک به ضرورت وزن، از نشانه های این کهنگی است. همچنین، به دلیل اقامت طولانی بدر در دربار تغلقیان هند و اشتغال اشعارش بر برخی از لغات، اصطلاحات، آداب و رسوم، مصطلحات موسیقی و حوادث تاریخی شبه قاره، این دیوان در خور تحقیق و مطالعه است.

کثرت مصطلحات و مفاهیم علمی (بویژه علم نجوم) موجب گردیده است که شعر بدر چاچی در زمره اشعار مصنوع و متکلف قرار گیرد و شروح متعددی بر آن نوشته شود. این جانب هنگام تصحیح دیوان بدر چاچی که با استفاده از ۴ نسخه خطی و با تکیه بر دو شرح معتبر این دیوان انجام گردیده است، با لغات و تعبیراتی مواجه گردید که صورت یا معنی آن با آنچه در فرهنگ ها بود، تفاوت داشت.

این مقاله در پی آن است تا فهرستی از لغات مذکور را به همراه معانی آن ارائه نماید و پیش از آغاز کار، ذکر چند نکته ضروری است:

همان گونه که گفته شد، بر دیوان «بدر چاچی» شروح متعددی نوشته شده است. در این مقاله، از توضیحات دو شرح مهم (شرح کاشف الاسرار و شرح عثمان خانی) استفاده گردیده است که معرفی اجمالی آنها ضروری است:

الف: کاشف الاسرار: مؤلف این کتاب، غیاث الدین رامپوری، از ادیبان و لغت شناسان برجسته شبه قاره است که کتاب لغت او به نام «غیاث اللغات» از شهرت و اعتبار خاصی برخوردار است. این شرح که کی از بهترین شروح دیوان بدر چاچی است، از دو جهت

ارزش فراوان دارد: یکی، نکات و توضیحات عالمانه ای است که مؤلف در شرح و نقد ابیات آورده است و دو دیگر، اشتغال این کتاب بر بیش از ۶۵۰ بیت که در هیچ کدام از نسخه های خطی دیده نمی شود و غیاث الدین احتمالاً از طریق تذکره ها و سایر منابعی که در اختیار داشته، آنها را جمع آوری نموده است. نگارش این کتاب، به گفته غیاث الدین رامپوری، دو سال (۱۲۵۸-۱۲۵۶ هـ.ق) به طول انجامیده است. مطالبی که از این کتاب نقل می شود، با علامت اختصاری «ک» نشان داده خواهد شد.

ب: شرح عثمان خانی: مؤلف این کتاب، محمد عثمان قیس، از شاگردان و ارادتمندان غیاث الدین رامپوری است که این کتاب را در مدت ۹ ماه، در سال ۱۲۸۴ هجری قمری، تألیف کرده است. این شرح، در واقع بسط و تفصیل شرح کاشف الاسرار است اما در رفع برخی ابهامات و مشکلات دیوان، گاهی نکات سودمندی ارائه شده است که در این مقاله از آن استفاده گردیده است. مطالبی که از این کتاب نقل می شود، با علامت اختصاری «ش» نشان داده خواهد شد.

عددی که در کنار ابیات بدر چاچی خواهد آمد، نشان دهنده شماره بیت در دیوان است.

۱- سر پرده نور:

این عروس حبشی گرد سر پرده نور در هوای رخ او اطلس آلی دارد.
۲۴۰۳

سر پرده نور: «مردمک» (ک)؛ کنایه از «چشم» (م).

۲- سر انگشتی زنان:

دوستان با چنگ یک زانو سر انگشتی زنان خصم را چون دف نوا از زخم سیلی ساخته. ۲۱۴۰

سر انگشتی زنان: مترادف «انگشت زنان» است که در لغت نامه، به معنی «در حال بشکن زدن» آمده است.

۳- سر به سر آوردن:

گرد بر گرد یکی زنگی زربفت سلب رومیان سر به سر آورده همه ماه قفا. ۱۸۴۹
سر به سر آوردن: مجتمع شدن (ک). (بیت در توصیف «قلم» است؛ زنگی، رومی و ماه به ترتیب استعاره از: قلم، انگشتان و ناخن های نویسنده است.)

۴- سرخیم کردن:

ز چنگ مهر تو آن کس که کرد سرخیم باد چو نای حلق گرفته میان خلق خَلق.

۱۲۰۵

سرخیم کردن: سرگردانی کردن و انکار نمودن (ش)، سرکشی کردن (م).

۵- سر دایره:

ای حلقه در گاهت سر دایره عالم در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم. ۱۳۱۳
سر دایره: این تعبیر در لغت نامه نیامده است و به نظر می رسد که به معنی «دایره بزرگ» باشد. غیاث الدین، «سردایره عالم» را کنایه از «فلک الافلاک» دانسته است. «بدرچاچی» در اشعار خود به ترکیب سازی توجه خاصی دارد. در میان کلمات مرکبی که در شعر او به کار رفته، چند مورد با جزء پیشین «سر» مشاهده می شود که بعضی از آنها در فرهنگ ها نیامده است؛ نظیر: سردایره، سرسبجه، سرگنبد، سرمایده و ...

۶- سرسبجه:

لیک سرسبجه اوراد ملایک گردد مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی. ۱۷۹۱
اسمی و دعایی که بیشتر از همه ادعیه و اوراد خوانده شود (ک).

۷- سرغزل:

خنیانگران مجلس سلطان عهد را زین سرغزل تو هدیه رسان ای صبا ز من.

۲۳۲۶

سرغزل: مطلع غزل، بهترین و برگزیده غزل ها (ل. ن)؛ شارحان «سر» را در اینجا زاید دانسته اند! توضیحات «سردایره» در همین نوشتار ملاحظه شود.

۸- سرگنبد:

پایه تخت تو پیرایه هفتم ایوان سایه چتر تو سرگنبد هفتم طربال. ۱۲۳۴
سرگنبد: آنچه به هندی «گلَس» گویند (ک)؛ «گلَس» در هندی قبه را گویند که بر گنبد عماری و بروج و ... نصب کنند (ل. ن)؛ (رجوع شود به توضیحات «سردایره» در همین نوشتار).

۹- سرمایده:

سرمایده عمر و را خوانچه خورشید صد سال دگر ضامن ماه رمضان است.

۴۲۳

«سرمایده» در فرهنگ هایی که در دسترس بود، دیده نشد. شاید به معنی: طعام مختصری باشد که پیش از غذای اصلی تناول کنند (از افادات شفاهی استاد دکتر شفیع کدکنی به نگارنده)؛ برای آگاهی بیشتر به توضیح «سردایره» در همین نوشتار مراجعه شود.

۱۰- سفته:

ای با گهرت سفته عقیق شکرآلود ای بر مهت آشفته شده غالیه اندود. ۲۴۲۹

سفته: اینجا به معنی «متصل و پیوسته» است (ک).

۱۱- سلاح دار بودن سهیل:

سلاح دار سهیل و کلاه دار قمر سپاه دار سپهر و نگاهدار خدا. ۱۱۴

غیاث الدین گفته است: سهیل را به اعتبار خطوط شعاع، سلاح دار خوانده است اما به نظر می‌رسد که می‌بایست ارتباط روشن تری در نجوم بین «سهیل» و «سلاح داری» وجود داشته باشد.

۱۲- سلسله قلم:

زرد قبا زنگی است آبکش رومیان تا نکند سرکشی سلسله دارش نگر. ۷۲۶

این بیت در توصیف قلم است. ظاهراً منظور از سلسله، زنجیر یا رشته ظریفی است که یک سر آن به قلم و یک سر آن معمولاً به قلمدان متصل است و امروز نیز نمونه‌هایی از آن دیده می‌شود؛ «عثمان خان» به نقل از یکی دیگر از شارحان «دیوان بدرچاچی»، به نام «دوست محمد»، در توجیه «سلسله دار بودن قلم» آورده است: «به سلسله مسطر از آن جهت آن زنگی قلم را سلسله دار می‌کنند تا سرکشی نکند». هرچند «عثمان خان» پس از نقل این سخنان، آنها را رکیک خوانده است، با توجه به اینکه «بدر»، جای دیگر نیز قلم را «پابند مسطر» خوانده و گفته است:

آن کس که چون قلم نهد بر خط توسر در دستمال حادثه پابند مسطر است. ۳۱۷

توجیه «دوست محمد»، درست و یا حداقل قابل تأمل به نظر می‌رسد.

۱۳- سنان عصا:

در شاهراه شرع که پایان پدید نیست تیر کمان چرخ سنان عصای ماست .

۱۹۳۳

سنان: اینجا به معنی «سرعصا» می باشد (ل . ن)؛ سنان عصا: عبارت است از سنانی که زیر عصا وصل بکنند تا در صحرا کلوخ بهر استنجا کننده شود (ک).

۱۴- سوره برّ:

صورتت سوره برّ رایت تو آیت فتح کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال.

۱۲۳۱

سوره برّ: مجازاً به معنی آیه «برّ» است (ک)؛ با اینکه کلمه «برّ» چندین بار در قرآن کریم ذکر شده است اما هم در کاشف الاسرار و هم در لغت نامه ذیل «برّ»، به آیه ۱۷۷، سوره بقره اشاره شده است: لیس البرّ أن تولّوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب.

۱۵- سوره بُشرا (بُشری):

کتابه علم رایتی که رایت زد سواد آیت اقبال و سوره بُشراست. ۲۵۲
غیاث الدین، مراد از «سوره بُشرا» را «سوره فتح» دانسته است.

۱۶- سوزن عیسی شدن:

سوزن عیسی مشو بخیه به رویم منه پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر. ۷۴۸
سوزن عیسی شدن: بدیهی است که سوزن عیسی (ع)، تلمیح است به سوزنی که هنگام عروج عیسی (ع) در جیب او مانده بود و مانع از ادامه عروج او گردید؛ تعبیر کنایی «سوزن عیسی شدن» با توجه به داستان مذکور، کنایه از «سبب رنج و زحمت شدن و یا باعث آزار و حرمان گردیدن» تواند بود. (م)

۱۷- سهم خوردن:

کسی که پیروی تو به جان نکرد چو قوس چه سهم ها خورد از تیر جعبه تقدیر. ۹۷۶
سهم خوردن: سهم در اینجا به معنی «ترس» و «سهم خوردن»، نظیر «ترس خوردن»، به معنی «هراسان شدن» تواند بود، غیاث الدین، «سهم» را به معنی «تیر» و «تیر جعبه» را «ترکیب اضافی مقلوب» تلقی کرده است.

۱۸- سیاه خانه:

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش از جهان ظلم سیاه‌خانه را رخت سفر به در
نهی. ۱۸۰۷

«سیاه‌خانه» در لغت نامه به معنی «خانه نامبارک» آمده است اما در اینجا، نظیر «سیاه
گلیم» و به معنی «بدبخت» تواند بود (م).

۱۹- سیمابه خاکستر:

ترکی میان رومیان گنگی سخن چین بی زبان در روی می‌ماند از آن سیمابه خاکسترش.
۱۰۵۶

بیت فوق در وصف «قلم» است؛ «ترک» و «رومی»، به ترتیب، استعاره از «قلم» و
«انگشتان نویسنده» است و ممکن است که در تهیه نوعی مرکب، از «سیماب» استفاده کرده
باشند. در لغت نامه، موادی که در ساختن مرکب به کار می‌رود، ذکر شده است (ذیل
مرکب) و سخنی از «سیماب» نیست ولی در تهیه نوعی «شنگرف» که آن نیز در نویسندگی
و نقاشی کاربرد داشته، از سیماب نیز استفاده می‌شد (لغت نامه ذیل شنگرف). در حاشیه
«قصاید بدرچاچی» (چاپ سنگی) آمده است: «سیمابه»، کنایه از «کاغذ» و «خاکستر»، کنایه
از «مداد» (مرکب) است.

۲۰- سیوم یقین:

تا به ره معرفت سالک مرتاض راست توشه سیوم یقین منزل هفتم لباب. ۲۰۹
غیاث الدین می‌گوید: مراد از «سیوم یقین»، «حق یقین» است چرا که «یقین» را سه
مرتبه است: علم یقین، عین یقین، حق یقین.

۲۱- شاخ:

ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد که را بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر. ۹۶۲
شاخ: در اینجا مراد ظرفی است که بدان شراب نوشند (ل. ن).

۲۲- شانه‌های رازی:

آن سرکه یک سر مو از خط شه کشد سر صد شاخ باد فرقتش چون شانه‌های رازی.

مؤلف کاشف الاسرار، علت ذکر نسبت «رازی» (منسوب به ری) را برای «شانه»، از آن جهت دانسته است که شانه‌های خوب و باریک دندان را در آنجا می‌سازند (ک)؛ در حاشیه نسخه پاریس آمده است: «راز» نام قریه‌ای است در یک فرسخی سبزوار.

۲۳- شربت:

آن را که تب کینت بگرفت برد مالک تابرطبق دوزخ شربت دهد از نارش. ۱۰۰۶
شربت: به اصطلاح، مقداری دوی خشک یا تر که در یک بار خورده شود (غیاث اللغات). در تأیید این معنی خاص شربت باید اضافه کرد: «نار» در مصرع دوم، به معنی «آتش» است اما به معنی «انار» هم اشاره دارد چرا که «شربت انار» جزء شربت‌های خنک است (ل. ن) و برای درمان تب مفید است.

۲۴- شعر طراز:

در صقه‌هاش شعر طرازان شعرپوش در طاق هاش زخمه نوازان زهره فر.

۸۸۲

شعر طراز: شاعر (ک).

۲۵- شکرگون:

در بر شاهد آبی است شکرگون مخمل گوی گویی است زر در خم مشکین چوگان.

۱۴۸۸

شکرگون: سفید مایل به اندک زردی (ک).

۲۶- صندوق:

گر سر گشای صندوق مرقدش را در شک شوی و گویی محمودی یا ایازی. ۱۷۶۶
صندوق: اینجا به معنی «تابوت» است (ل. ن).

۲۷- صنوبر شکن:

به دو برگ گل تازه به دو شاخ سنبیل به قد سرو صنوبر شکن زیبایت.

۲۳۸۴

صنوبر شکن: شکننده صنوبر؛ یعنی، خجل کننده صنوبر (ک).

۲۸- ضراعتگاه:

همی تا در ضراعتگاه دنیا بود چون خربزه گردون بیاره. ۱۷۳۵
در نسخه پاریس (که اقدم نسخ ما در کار تصحیح بوده است)، به جای «زراعتگاه»،
«ضراعتگاه» آمده است. اگر چه این نسخه از اغلاط املائی خالی نیست، این اشتباه املائی
بعید به نظر می‌رسد؛ «ضراعت» به معنی «خواری» است. آیا ممکن است ذهن ایهام‌پرداز
شاعر، از این تعبیر، معنی «محل خواری» را اراده کرده و در عین حال، ایهام شنیداری
«زراعتگاه» را هم منظور داشته باشد؟

۲۹- ضرب منت:

اگر عطاش دهم ضرب منتی نرسد و گر بهاش کنم کس به یک جوش نخرد. ۱۹۸۰
ضرب منت: «ضرب» در لغت نامه، به معنی «پدید کردن» هم آمده است و ظاهراً
«ضرب منت» در اینجا، به معنی «منت نهادن و احسان نمودن» است.

۳۰- طبّق:

از سُم یکران او گاو زمین آن بار یافت کز فشارش چون طبق در پای او کوهان رسید. ۶۵۰
طبّق: نام علتی است که اسب را پیدا می‌شود و آن ورمی است که گرد ناف اسب به
هم می‌رسد (ل. ن)؛ بعضی گویند نام مرضی است که در پای اسبان پیدا می‌شود (ش).
بدیهی است، مطلبی که عثمان خان نوشته است، به فرض صحّت، با مضمون بیت متناسب
تر است.

۳۱- طبلک:

لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت طبلک زر بر گرفت نرگس گل گز
شعار. ۲۲۷۸

طبلک: طبل خرد (ل. ن)؛ پیاله کوچک که از زر ساخته باشند (ش).

۳۲- طوطی سلب:

سه حرف است نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد
دو بلبل زیر خود دارد که او را چارصد شد سر.

«سَلَب» به معنی «پوشش» و «طوطی سلب»، به معنی «سبز جامه» و کنایه از «سبزی» است. این بیت، در توصیف «تیغ» است و معمول شاعران بوده است که «شمشیر» را به «سبزی» توصیف کنند. سنایی گوید (لغت نامه ذیل گندنا: تره):

شمشیر جز به رنگ نماند به گندنا

۳۳- عَجَله:

به گاه عجله یکران سوارش ار خواهد ز کام فیل به ی کدست برکشد دندان.

۱۴۱۵

عَجَله: عَجَله این کلمه، دوبار در شعر بدر به سکون حرف «جیم» به کار رفته که میتوان آن را «مصدر مره» یا «ضرورت وزنی» دانست.

۳۴- عقل آزما:

نزد عقل آزمای شعبده‌ای است هر چه در جوف نیلگون رصد است. ۲۷۴

عقل آزما: دانا، خردمند (ک).

۳۵- عین:

چو بحر دست شه را دید در عین گهرباری چکیده از حیا خوی های سرد از هفت

اندامش. ۱۱۵۴

عثمان خان، «عین» را در بیت فوق به معنی «وقت» دانسته است؛ چنین معنی ای در فرهنگ‌ها مشاهده نشد.

۳۶- غَسَلین:

کوزه باده سفالی است پر از آتش تر سینۀ خویش چرا مشرب غَسَلین سازی.

۱۷۸۴

غَسَلین: آبی که بدان جراحت یا چیز دیگری را شسته باشند؛ چشمه‌ای است در دوزخ که کثافت‌ها و آلودگی‌های کفار در آن جمع شود (ل. ن).

۳۷- فَرَّاشه:

به دست هرهمه فَرَّاشه از محاسن بدر که او چو قلب اسد کلب راه دربان است.

۴۰۳

فَرَّاشَه: این کلمه در لغت نامه، به نقل از «غیاث اللغات»، به معنی «جاروب» آمده است و هیچگونه شاهد مثالی نیز برای آن ارائه نشده است. شارحان نیز این کلمه را «جاروب» معنی کرده‌اند اما استاد گرانقدر، جناب آقای دکتر دبیرسیاقی، که مقاله این جانب در خصوص معرفی بدر چاچی و شیوه شاعری او با عنوان «بدر در محاق» (پیک نور علوم انسانی، سال اول، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۲) را ارزیابی فرموده‌اند، در حاشیه بیت فوق آورده‌اند: احتمالاً کلمه «فَرَّاشَه»، مصحف کلمه «غَرَّاشَه» (غَرَّاش) است که در «لغت نامه» با شواهد متعدد، به معنی «گیاهی است که آن را مانند جاروب بندند و بدان آب و آهار و شوربا بر جامه‌ای که می‌بافند بپاشند»، آمده است؛ با مراجعه به نسخه‌های خطی و وجود اختلاف نسخ در این کلمه، در درستی حدس جناب استاد تردیدی باقی نمی‌ماند، علی‌الخصوص که مانند کردن ریش (محاسن) به «غرواشه»، در شعری از لیبی نیز آمده است (ل. ن.):

چو غَرَّاشَه ریشی به سرخی و چندان که ده ماله از ده یکش بست شاید.

۳۸- فردخانه:

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا به فردخانه سرد وزیر شد تنها. ۱۰۰

«فردخانه» در لغت نامه، به معنی «خانه‌ای که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند»، آمده است اما چنین خانه‌ای، مناسب «پادشاه جهانگیر عالم بالا» نمی‌باشد. در «سفرنامه ابن بطوطه»، «فردخانه» به معنی «اطاقی مخصوص استراحت بزرگان» آمده است (ص ۴۶۵) که معنی مذکور، با بیت سنحیت کامل دارد. شایان ذکر است که «ابن بطوطه» هنگام عبور از هند، به دربار «محمد تغلق» (ممدوح بدر) راه یافته و سال‌ها در آنجا اقامت کرده است.

در بیت فوق: مراد از «پادشاه»، «خورشید» و مراد از «وزیر»، «ماه» و مراد از «فردخانه» وزیر، «خانه ماه» (برج سرطان) است.

۳۹- فَنَک:

از آن ز مهر تو چون صبح می‌زنم دم سرد که چرخ بر فَنَک عارضت کشیده سمور.

فَنَك: در لغت نامه، به معنی «جانوری بسیارموی که از پوستش، پوستین سازند» و در کاشف الاسرار، به معنی «نوعی پوستین سفید رنگ» آمده است که معنی اخیر، در اینجا مناسب تر است.

۴۰- قاروره:

یگانه دو جهانی و رای تو افروخت هزار شمع بر این چار و پنج قاروره.

۲۱۵۵

قاروره: شیشه، پیاله (ل. ن)؛ عبارت است از ظرف آبگینه شفاف بلورین که در میان آن، شمع و فتیله ای می افروزند (ک).

۴۱- قباده:

کمینہ حکیم تو صد چون ارسطو کهینه ندیم تو صد چون قباده. ۲۷۳۱

قباده: به زیادت «ها» نام پدر انوشیروان (ک).

۴۲- قطیع:

ذره ذره به سر تیغ فنا باد قطیع در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان. ۱۴۹۶

قطیع: مقطوع (ک).

۴۳- قُلا:

زهی اسکندر آیینی که در میدان آینه قُلائی سرکش زربفت جامه خامه شد رامش.

۱۱۶۴

قُلا: غیاث الدین، در کاشف الاسرار، در توضیح این کلمه آورده است: «اسبی که رنگش مایل باشد به زردی، مثل رنگ بادام و از موی یال تا دم، خطی سیاه به عرض دو انگشت بر پشت او باشد و این لفظ ترکی است؛ به همین معنی، در غیاث اللغات در مدخل «قُلا» و در لغت نامه در مدخل «قُل» آمده است، همچنین در غیاث اللغات در مدخل «قُلائی» (به فتح قاف) آمده است: نوعی از اسب، مگر در کتابی معتبر یافت نشد؛ ظاهراً همان است که در بیان لفظ «قُله» گذشت! در بیت مزبور: «آینه»، استعاره از «صفحه کاغذ» و «اسب سرکش زربفت جامه»، مشبه به برای «خامه» ممدوح است.

۴۴- قِلاده:

چه کم گردد از ابر دُر بار وصفی که بر گردن خار بندد قِلاده. ۲۷۲۴

قلاده: گردن بند (ل.ن)؛ در اینجا، عبارت است از گوشوارهٔ مرصع که پس دستار می‌بندند (ک).

۴۵- قلب:

تیر طبع تو حلقه بر باید از سر نیزه‌ای که در قلب است. ۲۵۵۰
قلب: در اینجا، به معنی «گردندگی» است (ک)؛ گردش (ش).

۴۶- کافر:

زهی دیو شهاب افکن که با چندین سیه رویی به شرط رب پرستی می‌رسد کافر به انعامش. ۱۱۴۹
 «کافر» در اینجا، به معنی «کشاورز» است (لغت نامه، بدون شاهد شعری) و معنی مشهور «ناسپاس»، در محل ایهام است. «دیو» و «شهاب» به ترتیب، استعاره از «ابر» و «آذرخش» است.

۴۷- کام:

سمندش باد آتش پای آهن خای خارا سُم که گردون گوشه‌ای باشد ز قوس حلقهٔ کامش. ۱۱۶۲
کام: در اینجا، منظور «کام لگام» است که در لغت نامه، به معنی «دهنه و آن جزء از لگام که با کام (دهان مرکب) برخورد می‌کند»، آمده است. شارحان از این معنی، غفلت نموده و آن را «حلقهٔ گام» خوانده‌اند و در معنی، به توجیه‌های دور از ذهن متوسل شده‌اند.

۴۸- کاهن:

گفتم ای ماه به لب لعل بدخشان شده‌ای گفت کای بدر نگر کاهن و نادان شده‌ای. ۲۵۱۱

کاهن: ساحر، غیب‌گوی (ل.ن)؛ در اینجا، به معنی «یاوه‌گو» (ک).

۴۹- کبود شدن لب:

قوی ضعیف شد و سخت سست نبض بقاش لبش کبود شد و چشم او دگرسان است. ۳۸۶

مرا از تب ز غم هر دم کبودی ها نماید لب تو را از شادی این غم سپیدی
ها کند دندان. ۱۴۵۶

کبود شدن لب: مؤلف کاشف الاسرار، آن را از نشانه‌های مرگ دانسته است.
۵۰- کتابه:

کتابه علم رایتی که رایت زد سواد آیت اقبال و سوره بشر است. ۲۵۲
کتابه: آنچه از قسم آیت و غیره، بر دروازه یا مسجد یا مقبره یا پارچه نشان لشکر یا
ماهچه علم و غیره نویسد یا نقش کند (ک).

۵۱- کدو:

چنان بشکست تیرت هر کدو را که ذره ذره در روی خور انداخت. ۱۸۹۴

کدوی زرنگار صبحدم را فلک از بام میناگون در انداخت.

۱۸۹۶

غیاث الدین، راجع به ارتباط «تیر» و «کدو» نوشته است: معمول پادشاهان و امر است
که کدوی خشک را به آب زر منقش ساخته، نشانه می‌زنند.

۵۲- کژگردن:

میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک بنفشه خادم کژ گردن نیلی شعار افتاد.
۴۶۲

کژگردن: در لغت نامه، به معنی «مظلوم» آمده است اما در اینجا، به معنی «متواضع و
فروتین» (صفت خادم خانقاه) مناسب است.

۵۳- کشتی را بر سر بادبان گرفتن:

بس که سحاب بحر و بر، بر سر کوه موج زد کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت.
۴۳۴

«گرفتن» در اینجا، به معنی «بستن» است (ل. ن) و غیاث الدین، تعبیر «کشتی را بر سر
بادبان گرفتن» (بادبان بر کشتی بستن) را به معنی «تیز روان کردن کشتی» آورده است.

۵۴- کشتی رومی:

هست جهان بر گذار اینک از این روی صبح کشتی رومی کشد بر لب دریای قار.

۶۷۸

کشتی رومی: این تعبیر در لغت نامه دیده نشد؛ شروح و یکی از نسخه‌های خطی متأخر، به جای «کشتی رومی»، «کشتی زر» آورده‌اند که از حیث معنی، بی‌تکلف است اما چون تصحیف صورت مشهور «کشتی زر» به «کشتی رومی» بعید به نظر می‌رسد، احتمالاً همان «کشتی رومی» اصیل است و شاعر، تقابل بین «رومی» و «قار» (قیر) را از حیث رنگ مدّ نظر داشته است. به هر تقدیر، «کشتی رومی» یا هر چه که باشد، استعاره از «خورشید» است. شایان ذکر است که «رومی» در لغت نامه، کنایه از «روشن و تابان» هم آمده است که می‌تواند در اینجا مفید باشد.

۵۵- کف از جام برآمدن:

کف چو برآمد ز جام، جام برآمد به کف راست چو زرین صدف سینه پر از قلب
یم. ۱۲۷۵.

کف (حباب) از جام برآمدن: کنایه است از پر شدن جام (ک).

۵۶- کم آمدن:

کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنک تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم. ۱۳۵۷
کم آمدن: در مصراع اول، به معنی «دیر به دیر آمدن» است و در مصراع دوم، علاوه بر معنی مصراع اول، به معنی «کاسته شدن» هم هست که در مورد «ماه»، کنایه از «هلال شدن» است.

۵۷- کمر از میان افتادن:

ور ابر برد بوی بخارش به سر کوه دامن به سر آید ز میانش کمر افتد.

۵۱۲

تعبیر «کمر (کمر بند) از میان افتادن»، در لغت نامه به صورت منقول دیده نشد اما قابل مقایسه است با تعبیر «کمر کسی را گسستن» که به معنی «حشمت و قدرت وی را گرفتن» آمده است.

۵۸- که:

بر صفحه عذار تو خطی پدید شد چاره پذیر نیست که بروی رود قلم.

۲۴۶۷

که: اینجا، به معنی «چیزی که» است (م).

۵۹- کهکشان را ره ساختن:

چو صف لشکر شه ساخت کهکشان را ره حریق خنجر شه سوخت ماه را خرمن.

۲۶۸۹

کهکشان را ره ساختن: کنایه است از صعود کوه یا قلعه (ک).

۶۰- گافتن:

از عدل خورشید زمن ماه تنت در پیرهن تأثیر کتان گافتن از ماهتاب انداخته.

۲۴۹۷

گافتن: مخفف شگافتن (ک). این کلمه در لغت نامه و غیاث اللغات (به نقل از سراج و برهان)، به صورت «گافتن» (با کاف عربی) و به معنی مذکور آمده است.

۶۱- گاورسه:

مرغی است کش از دیده گاورسه زر روید زان روی چکان بینی خون از سر منقارش.

۹۸۶

گاورسه: هر چیز ریزه و باریک که در خردی، مشابه «گاورس» باشد (ل . ن)؛ نام بیماری ای است که به سبب آن، از چشم صاحب مرض، قطرات اشک جاری باشند و در حالت شدت، صاحب این مرض، خون انداخته، می میرد (ش)؛ معنی اخیر در لغت نامه دیده نشد.

۶۲- گرفتن:

خامه زرد جامه چون خصم تو کرد سرکشی دهر سیاه کرد رخ دهره سر زبان گرفت.

۴۵۰

گرفتن: در اینجا، به معنی قطع کردن و بریدن است (ک). معنی مذکور، در لغت نامه نیامده است اما تعبیری نظیر «ناخن گرفتن»، به معنی «قطع کردن ناخن» آمده است.

۶۳- گرگین:

تا یقین است که گرگین شود و گندابی هر سگی کو کند از دور سوی عالم عو.

۲۷۲۱

گرگین: شخصی را گویند که صاحب «گر» باشد؛ یعنی «جرب» داشته باشد (ک).

۶۴- لب لیس:

شد کاسه لیس سفره او خان و کیقباد لب لیس کلب بارگهش خوان ذوالبزن.

۲۳۳۶

لب لیس: اینجا، در معنی مفعولی است؛ «لیسیده شده از لب» (ک).

۶۵- لک بخش:

هست فلک رخس او کز کف لک بخش او پر ز درست زر است روی زمین چون

سما. ۱۶۲

لک: واژه‌ای است هندی، به معنی «صد هزار»؛ «لک بخش» در لغت نامه نیامده است اما با توجه به ساختار ترکیب و سیاق کلام، کنایه از «شخص بسیار بخشنده» است. شایان ذکر است که واژه «لک» که هنوز هم در شبه قاره رایج و متداول است، ظاهراً از طریق مراودات اقتصادی، به برخی از گویش‌های فارسی هم راه یافته است. در گویش دزفولی، این کلمه در تعبیری نظیر «فلان چیز هزار لک می‌ارزد» به کار می‌رود که روشن است مفهوم عددی آن، مورد نظر نیست و عموماً در «بیان کثرت» استفاده می‌شود.

۶۶- ماری کردن:

دربارگاه شاهی خدمت گزین کز امرش موران کنند ماری جفدان کنند بازی.

۱۷۶۷

ماری کردن: این تعبیر، در لغت نامه دیده نشده ولی به قیاس «بازی کردن» در همین

بیت که به معنی: «کار باز کردن» آمده است، «ماری کردن» نیز به معنی «کار مار را انجام دادن» تواند بود.

۶۷- ماه:

ماه سر خرگاهت کو سر به فلک افراشت فرقی نبود یک مو از گنبد دوازش.

۱۰۰۹

ماه: کماج و فلکه و بادریسه خیمه (ل. ن.)؛ معمول سلاطین است که بر کلس (قبه) خیمه‌های کلان، شکل ماه از طلا ساخته، نصب کنند (ک).

۶۸- ماه رایت:

پرچم بیرق تو شد گیسوی هفت خواهران چون مه رایت به خور روز و غا قران گرفت. ۴۵۴

«ماه رایت» در لغت نامه، به معنی «تصویر ماه که بر علم ترسیم شده باشد»، آمده است اما در کاشف الاسرار آمده است: کنایه از ماهچه که از زر و نقره به صورت ماه ساخته، بر سر علم نهند.

۶۹- مایده ریز:

از مایده ریزان باد در مجلس او فغفور وز حلقه به گوشان باد بر درگه او خاقان ۱۴۴۲

مایده ریز: خدمتکار، باورچی (ک)؛ به صورت منقول، در لغت نامه نیامده است اما معادل «مایده نه» و «مایده افکن» تواند بود که به معنی «سفره چچی و سفره گستر» ضبط شده است.

۷۰- مُجَبِّب:

در رصد وهم قطر چرخ معادل قدر مُجَبِّب به عکس قوس در آمد. ۲۲۰۱

مُجَبِّب: در اینجا به معنی خطی که آن را «جیب» کرده باشند. (جیب: عمودی است که از یک طرف قوس، وارد بر قطر دایره شود و نصف وتر عمود بر قطر را نیز «جیب» گفته‌اند) (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۱۷۴).

۷۱- مخالفک:

وقت خفتن مخالفک بنواز تا نکورفته باشدت شبگیر. ۹۴۳

نام پرده سرود (ک)، نام پرده عراق که آن را اول شب و بعد زوال خورشید سرایند (ش)؛ این اصطلاح موسیقی، در لغت نامه مدخل ندارد ولی در پانویس مدخل «آهنگ» که مصطلحات موسیقی یک جا و به ترتیب الفبایی جمع شده است، ذکر گردیده است.

۷۲- مُرَد:

اسبب ار چوب شود از غم که بر من که مرکبت گر بُمرد از غم جو بر من جو.

۲۷۲۰

مُرد: مضارع است از «مردن» چنان که «خورد» از «خوردن» (ک).

۷۳- مَرَعش:

به دور عیش تو مرعش حمامه را از امن تذور عدل تو برهامه عقاب نهد. ۶۲۴

مَرَعش: نوعی از کبوتر که در هوا معلق و حلقه می‌زند و بعضی گفته‌اند اکثر نامه‌بر

باشد (ل. ن). نوعی از کبوتر سبز که در هوا معلق می‌زند و اکثر نامه‌بر می‌باشد (ک).

۷۴- مَشَاعیل:

زهی دود شمعت مَشَاعیل انجم فروغ جمالت چراغ ستاده. ۲۷۲۵

مَشَاعیل: در «لغت نامه»، به معنی جمع «مِشعال» (کاسه چرم) آمده است که مناسب

نیست؛ مؤلف کاشف الاسرار، این کلمه را جمع خلاف القیاس (خلاف قاعده) «مِشعل» نوشته است.

۷۵- مَکَرَّر:

رییس مدرسه او مَکَرَّر ادریس امام مسجد او طوطی شکر گفتار. ۲۰۳۴

مَکَرَّر: در هند، «مُعید» را گویند؛ نایب معلم، کسی که درس را با شاگردان تکرار

می‌کند تا فرا گیرند. (سفرنامه ابن بطوطه، ص ۴۷) معنی مذکور، در لغت نامه نیامده

است؛ غیاث الدین نیز این کلمه را «مَکَرَّر» (به فتح را) و به معنی «ثانی» نوشته است.

۷۶- مُنَطَّق:

به بدر بدره زر در خور است چندانی که از الوف شود جذر مال او منطق.

۱۲۰۲

مُنَطَّق: به سخن در آورده شده (ک)؛ در لغت نامه، با استناد به این بیت از «ناصر

خسرو»:

بی شرح و بیان او خرد را مبهم نشود هگرز منطقی

آمده است: «ظاهراً به معنی روشن و آشکار و واضح است» ولی در همین شاهد نیز چون

مبهم به معنی «گنگ» هم آمده است، پس «منطق» نیز به معنی «به سخن در آورده شده» تواند

بود.

۷۷- نام گرفتن:

رایت و رای تو را نام گرفته امام شمس سماء الهدی ظلّ اله النعم.

۱۳۰۲

نام گرفتن: اینجا، به معنی «نامیدن» و «نام دادن» آمده است.

۷۸- نانمایا:

میان دایره حلقه در او عرش به شکل نقطه موهوم نانمایا شد. ۵۶۵

نانمایا: در لغت نامه نیامده است. «غیاث الدین»، «نانماینده» معنی کرده اما «ناپیدا» مناسب‌تر است.

۷۹- ناوان:

زهی داد جهان را داده گرز گاوسار تو که پشت شیر خونی گشته از بار چرا

ناوان. ۱۵۴۸

ناوان: صفت حالیه از «ناویدن» است که در لغت نامه، به معنی «خمیدن» آمده است، «خیمده» (ک).

۸۰- نای حلق گرفته:

ز چنگ مهر تو آن کس که کرد سر خم باد چو نای حلق گرفته میان خلق خَلق.

۱۲۰۵

نای حلق گرفته: یعنی نپی که آواز از آن بر نیاید (م).

۸۱- نای عراق:

آن دم که صور قهرش نای عراق سازد دست نگیرد ای دل زلف بت طرازی.

۱۷۶۲

نای عراق: نوعی است از نای که از مس سازند و آواز مهیب دارد (ک).

۸۲- نُفور کردن:

چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور به سوی غرب، غراب ظلام کرد نُفور.

۹۰۲

نُفور کردن: دور شدن، رمیدن (م).

۸۳- نقده:

کفّه کفّ تو را دید ترازوی فلک نقدۀ هر دو جهان یافت از او یک مثقال. ۱۲۳۳
نقدۀ: آنچه به نقد تعلق دارد (ک)؛ ظاهراً معادل با آنچه امروز «نقدینگی» گفته می‌شود، به کار رفته است.

۸۴- نگار:

بانی این عمارت آیین نگار او روح القدس به امر شهنشاه نامور. ۸۸۵
 «نگار» در اینجا، در معنی مفعولی «نگاریده، نگاشته» به کار رفته است و «آیین نگار»، به معنی «آذین بسته» است.

۸۵- نور بصر را آب دادن:

ناراستی که آن دوسیه روی می‌کنند بر مردمی که نور بصر را دهند آب.
 ۱۸۷۲

نور بصر را آب دادن: کنایه از گریستن است (ک).

۸۶- نیازمندی:

فروع شرع به آخر زمان که داد پدید نیازمندی از خود مرا فرستادند. ۲۰۰۶
نیازمندی: اینجا، به معنی «نذرانه» و «پیشکش» است (ک).

۸۷- وهم:

خشک و تر از تیغ اوست وهم کنان تا که کرد بحرز باران زره بر تن خود استوار.
 ۲۲۸۷

وهم: در اینجا، مجازاً به معنی «خوف» و «بیم» است (ل. ن).

۸۸- ها زدن:

بر شیرخفته‌ای که نه غافل ز دست توست همچون شکال ماده صفت های می‌زنی.
 ۲۵۳۳

ها زدن: لفظی است چابک سواران را که به وقت تیز کردن اسب، به آواز بلند گویند (ک). مقایسه شود با «ها کردن» و «ها گفتن» در ابیات زیر:

تیز گامی که به مشرق اگرش ها گویی جز به مغرب الف وصل نیفتد ها را.

۵۸

خنگی است مرتو را که ز شرقش چو ها کنی در غربت آورد نرسیده الف به ها.

۱۸۵۷

۸۹- هر همه:

به دست هر همه فراشه (غرواشه) از محاسن بدر که او چو قلب اسد کلب راه دربان

است. ۴۰۳

هر همه: به معنی «همه» است؛ این تعبیر، بیشتر در سخن شاعران و نویسندگان منطقه ماوراءالنهر به کار رفته است (از افادات استاد دکتر شفیع کدکنی به نگارنده). غیاث الدین، «هر» را در این تعبیر زاید دانسته است.

۹۰- هم نفس:

وانکه نسیم خُلق او چون به مشام جان رسد عنبر گاو بحر را هم نفس بخر نهی.

۱۸۰۹

هم نفس: اینجا، مجازاً به معنی «برابر» است (ک).

۹۱- همه:

گوهر به نثار آرد دُرها همه بار آرد تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری. ۱۷۵۵

همه: اینجا، به معنی «همیشه، همه وقت» است؛ اگر چه در لغت نامه به این معنی تصریح نشده است، در شعر زیر از «دقیقی» نیز به معنی مذکور است (لغت نامه، ذیل همه): همه سر آرد بار آن سنان نیزه او هر آینه که همی خون خورد سر آرد بار.

۹۲- یک زانو:

دوستان با چنگ یکزانو سر انگشتی زنان خصم را چون دف نوا از زخم سیلی

ساخته. ۲۱۴۰

یک زانو: نظیر «هم زانو» به معنی «دوش به دوش»، «زانو به زانو» و «کفو» تواند بود (ل.

ن).

نتیجه

نتیجه این پژوهش، نشان می‌دهد که دیوان بدرچاچی، هم به دلیل علاقه زیاد شاعر به ترکیب سازی و هم به دلیل اقامت طولانی وی در شبه قاره، مشتمل بر لغات و ترکیباتی نادر است که در فرهنگ های لغت ضبط نشده است.

این کلمه ها و تعبیرها بر چند قسم است:

الف: لغات و تعبیراتی که در فرهنگ ها ضبط شده اما معانی آنها در متن دیوان، با آنچه در فرهنگ ها آمده، متفاوت است؛ نظیر فردخانه، گاورسه.

ب: کلمات و تعبیراتی که از فرهنگ های موجود فوت شده است؛ نظیر سرماییده، شانه های رازی، کشتی رومی، لک بخش، ماری کردن، مخالفک، مکرر (به کسر «را»ی مشدد)، نانمایا، ها زدن.

این گونه تعابیر، با توجه به اقتضای ابیات و توضیحات شروح، معنی شده است.

ج: تعبیرهایی که صورت منقول آنها در دیوان، با آنچه در فرهنگ ها آمده، متفاوت است؛ نظیر کمر از میان افتادن، یک زانو.

این گونه تعابیر، ضمن مقایسه با صورت منقول در فرهنگ ها و با توجه به شروح و اقتضای ابیات، معنی شده است.

د: برخی کلمه ها نیز در فرهنگ ها معنی شده است اما برای آن شاهد شعری ارائه نگردیده است: نظیر کافر به معنی کشاورز.

در این مقاله، شواهد شعری مربوط به این کلمات ذکر گردیده است.

پی نوشت ها:

۱- در مخزن الغرائب آمده است (ج ۱، ص ۳۰۵): «اکثر مردم هند فخر می کنند که فلان کس، دیوان [

بدر] چاچ را درس می گوید.»

۲- نگارنده در مقاله ای با عنوان «چند ابهام و اشاره نو یافته در شعر خواجه شیراز»، سابقه برخی از ابهام

های دور از ذهن حافظ را در شعر «بدر چاچی» نشان داده است. این مقاله در بیک نور علوم انسانی (شماره چهارم، سال سوم، زمستان ۱۳۸۴) به چاپ رسیده است.

فهرست منابع

- ۱- ابن بطوطه. (۱۳۷۰). **سفرنامه ابن بطوطه**. ترجمه محمد علی موحد. چاپ پنجم. تهران: آگاه.
- ۲- بدرچاچی. (۱۳۸۷). **دیوان**. تحقیق و تصحیح علی محمد گیتی فروز. تهران: انتشارات کتابخانه شورای اسلامی.
- ۳- بدرچاچی. (بی تا). **قصاید**. تحشیه لاله بدری ناقهه، تصحیح و تنقیح مولوی هادی علی. مطبع نول کشور.
- ۴- سجادی، سیدضیاءالدین. (۱۳۷۴). **فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی**. تهران: زوار.
- ۵- صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۲). **تاریخ ادبیات در ایران**. چاپ نهم. تهران: فردوس.
- ۶- غیاث الدین محمد رامپوری. (۱۳۶۳). **غیاث اللغات**. به کوشش منصور ثروت. تهران: امیرکبیر.
- ۷- ----. (۱۳۱۶، ۱۸۹۶م). **کاشف الاسرار** (شرح قصاید بدرچاچ). طبع دوم. لکنهو. مطبع نول کشور.
- ۸- لغت نامه. (۱۳۷۲). به اهتمام علی اکبر دهخدا. تهران: انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۹- محمدبن منور. (۱۳۶۷). **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**. تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. چاپ دوم. تهران: آگاه.
- ۱۰- محمدحسین بن خلف تبریزی. (۱۳۶۲). **برهان قاطع**. به اهتمام دکتر محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- ۱۱- محمدعثمان غیث. (۱۲۹۰ق). **شرح و قصاید بدرچاچ** (موسوم به شرح عثمان خانی)، دو جلد در یک مجلد. چاپ سنگی، رامپور: مطبع حسنی محمدخان.
- ۱۲- مصفا، ابوالفضل. (۱۳۶۶). **فرهنگ اصطلاحات نجومی**. چاپ دوم. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.